

وی گفت چنانچه که پیش از ایشان بگویند و گفت چندین سال است که من در راه پروردگار
 خود حیا شده ام و در دست من توبه کرد پس اخبار وی گفتند که توبه قطع طریق و غیر
 ما بودی اکنون در توبه مهترها با شهمه زدست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته
 بودند با زین دادند و اول تا بیان بدست من ایشان بودند وی در سنه ثمان و ثمان هجرت
 و در بعضی از بغداد رسید و بعد تمام تحصیل مشغول شد و اول بقرات قرآن و بعد از آن
 وحدت و علوهای دین پیش بر آن گذراند زمان منعیان بود و بعد با یکدیگر بود و بر آن
 قیادت و از اهل زمان خود متمیز گشت و وی را همه تجار و ممالک عالم تعالی بوده است
 وی گفته که باز ده سال در بلخ بود و با خدای تعالی عهد کرده بود هر که حق را
 ناسخ کند و لغت دهد ازین نه هفتاد و بیست و یک تا ما را بشمارد که ما را در چهل روز
 هیچ بخورد بعد از چهل روز شخصی آمد و قهر طعنا را آورد و بر رفت نزد پادشاه
 که نفس من بر لای طعام افتاد پس از آن گشتی گفتیم و الله از عهدی که با خدای تعالی بسته
 بر کرده و شنیده که از این من کسی فراری کند و با او از بلخ می آید و با کجوی ناکاه
 شیخ ابوسعید بخوبی رجا الله بگذشت و آن آواز شنید و گفت عبدالقادر این چیست
 گفتن قافله و این نظر این نفس است اما روح برقرار خود است در مشاهیر خداوند خود
 گفت چنانکه ما می یافت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناکاه اوقات خیر
 علیه السلام در آمد و گفته خیر و پیش ابوسعید رفت و رفتند و در راه که ابوسعید بر چاه
 اینستاده و انتظار من می برد گفتای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم پس تو که خضر را

بزنی با است گفت پس بر آنجا نه در آورد و طعام مهیا کرده بود لغت لغت در دهان
 من نهاد تا سیر شده بعد از آن سر اخری پوشانید و صحبت و بیلازمه گشت و هم
 وی گفته که وقتی در سیاحت می بودم شخصی بر من آمد که هرگز ویران ندیده بودم گفت
 صحبت من با من است که آری شرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنه گفتا چنانچه پیشین با من
 یکسال رفت پس با آمدن من همراهم بودم ساعتی نزد یک من نشست پس برخواست
 و گفتا این خان وی تا من با آنم یکسال دیگر رفت پس با آمدن خود در آن و شیر آورد
 و گفت من خضر و مرا فرمودند که با تو طعام بخور و آرا بخور و دیگر گفت خضر و بعد
 در ای با هتم بغداد در آمدیم **شیخ حماد باس رحیمه الله** وی از جمله شیخ
 شیخ نجی الدین عبدالقادر است شیخ عبدالقادر رجوان بود و در صحبت و ولایت
 بود چون بخوانست و بیرون رفت شیخ گفت این عجمی را قدامت کرد و وقت وی برگردید
 همه او را با خاها بود و هر اینه مامور شود با یکدیگر بدی هده علی برقیه کار و
 الله و هر اینه او را بگوید همه او را بگردن همدان قوی شیخ حاجی شهر رمضان
 سنه خمس و عشرين و خمس و بیکی از علما تمام عبدالقادر نام گرفته است که در طلب علم
 بغداد رفتیم و این سقادران وقت رفیق من بود در نظامیه بغداد عزیز بود که
 گفته و رفتن است و نیزه یکفتم در وقت میخراهد پیدا شود و هرگاه که شیخ
 پنجاه می شود پس از این سقا و شیخ عبدالقادر روئی همو زجان بود زیارت عشق
 رفتیم و این سقادر راه گفت از وی سسله خراهر رسید که حیران نهاد و من گفتم

شیخ حارمله و صد درم و دالعه
 د و اس مع دالعه و صد درم
 مریه
 بنوی تا خرا آمده و روی کشته در ایاب
 معاد و اس را در کشتفتندی شیخ
 کسایه
 نقلی هده بی تقم من آن قدر بر کون عرو است
 از اولیا و خدای تعالی